هو العلیم

لزوم هماهنگی میان آرزوی واقعی و عمل انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۳ - مجلس سوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

عَظُمَ يا سَيِّدی أملی، و ساءَ عملی، فأعْطِنی من عفوك بمقدار أمَلِی؛ و لا تؤاخذنی بأسوء عملی.

بزرگ است، بلندمرتبه است، عظیم است ای آقای من، آرزوی من؛ آرزوی من خیلی عظیم است، خیلی بلند است. و در عین حال عمل و کردار من ناپسند است و در خور این آرزو و این خواست و این تقاضا نیست؛ ارتباطی با همدیگر ندارند. وقتی انسان یک آرزویی دارد، در عمل، باید رفتارش منطبق با آرزو باشد. وقتی انسان یک نیتی دارد، کاری که انجام می‌دهد باید او را به آن نیت برساند، و الّا در واقع نیت ندارد؛ خودش را بازی داده. کسی که می‌خواهد برای رسیدن به یک مقصدی حرکتی انجام بدهد، باید مقدّماتی که در پیش می‌گیرد، آن مقدّمات، منافی و معارض با آن هدف نباشد. می‌شود شما قصد رفتن به طهران بکنید، جادهٔ اصفهان را در پیش بگیرید بروید؟ هیچ‌وقت شما را به طهران نمی‌رساند. می‌شود شما فرض کنید که فردا به دنبال کسب اشتغال و این‌ها بروید، نیت داشته باشید، بعد درِ منزل را روی خودتان قفل کنید و در منزل خودتان را حبس کنید؟ این عمل با این خواست در تعارض است، منافات دارد. می‌شود برای رسیدن به یک مدارج علمی و تحصیل مدرک، به جای این‌که شما بروید کتابش را بخرید، مطالعه بکنید، مباحثه‌اش را بکنید، دنبال استاد خوب بروید، ـ ببینید این‌ها همه‌اش می‌شود به جای این یعنی این‌ها همه مقدمات مناسب است، رفتار، رفتار مناسب است، رفتار در رسیدن به مقصد و به مقصود است. ـ به جای این، دنبال لهو و لعب بروید، دنبال تحصیل نروید، استاد را ندیده بگیرید، سعی و کوشش در این باره نکنید و خودتان را به مسائل دیگر مشغول کنید. این منافات دارد، هیچ‌وقت مدرک به شما نمی‌دهند، هیچ‌وقت به مرتبهٔ تحصیل نمی‌رسید. این چه عمل و آرزویی است که امام سجّاد می‌فرماید که خدایا این عمل من، با این آرزوی من نمی‌خواند؟

خب ما در سنوات گذشته، راجع به کیفیّت رفتار انسان در قبال نعمت‌های پروردگار و در قبال مقام عزّ ربوبی، مطالبی عرض کردیم و عرض کردیم که این کلمات امام سجاد علیه السلام در این دعای ابی‌حمزه، که می‌فرماید **انا الذی، انا الذی، انا الذی**... من آن کسی هستم که این کار را کردم، من آن کسی هستم که این گناه را انجام دادم، من آن کسی هستم که این عمل خلاف و خطا از من سر زد، این‌ها شوخی نیست و این نیست که آمدند این حرف‌ها را برای ما بزنند، این‌طور نیست. واقعا امام سجاد وقتی در مقابل پروردگار قرار می‌گیرد و آن جنبهٔ ربوبی را مدّ نظر خودش قرار می‌دهد... خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! و در قبال آن جنبهٔ ربوبی مقام عبودیّت خود را دارد لحاظ می‌کند، واقعا و حقیقتا و صد در صد و تحقیقا این مطلب را از روی قطع و یقین و حاقّ واقع، این مسئله را مطرح می‌کند و به خدا عرضه می‌دارد که اگر لطف تو نباشد، من همان هستم که این کار را می‌کنم، من همانم که این کار را می‌کنم، من همانم... این خیلی مسئلهٔ دقیقی است‌ها! خیلی مسئلهٔ مهمی است برای ما. این‌جا جایی است که دیگر به قول مرحوم آقا: استخوان‌ها به لرزه و به خُرد شدن درمی‌آید و نفس انسان دیگر بریده می‌شود که چطور همین آدمی که تا دیروز به به و چَه چَه و فلان و بهمان می‌کرد، همین آدم می‌بینی در امروز یا در فردا گفتارش تغییر می‌کند! چه شد؟! چه پیش آمد؟ خیلی خطر است قضیه. همان آقایی که تا دیروز می‌گوید علّامهٔ طهرانی در دنیا نظیر ندارد، از نظر علمیّت رو دست ندارد،

از نظر دید باطن کسی به پایش نمی‌رسد، از نظر اطلاع بر امور، کسی مانند او نیست، همین آقا دو ماه بعد می‌آید و القاب و تعابیر سخیف و وقیح و قبیح را نسبت می‌دهد: این اصلا آدم نیست! این اصلا علم ندارد! این اصلا فلان است، این چقدر متکبر است، این چقدر خودکامه است، این چقدر دیکتاتور است، این چقدر فلان است، این چقدر... اِ اِ اِ اِ! این آقا که فرقی نکرد! همین آقا نمازش را که تا حالا دارد می‌خواند، این آقا همین‌طور عبادت‌هایی که قبلا انجام می‌داد در این دو ماهه که رها نکرد که تو داری این حرف‌ها را می‌زنی! چه شد قضیه؟ چه مسئله‌ای به وجود آمد که همین آقایی که مانند نداشت،حالا بدتر از این آقا وجود ندارد؟!

این‌ها چیزهایی است که ما تجربه کرده‌ایم‌ها! همین‌طوری می‌آییم و می‌نشینیم دعای ابی‌حمزه و دعای افتتاح، همین حرفهایی که الآن بنده دارم خدمت رفقا می‌زنم، این ها را من از خود نمی‌گویم... همین مطالب را به عینه شب‌های ماه رمضان، ما در مسجد قائم از مرحوم آقا می‌شنیدیم و همین‌ها می‌آمدند پای صحبت ایشان، همین‌ها! همین‌ها! کجا رفت؟ چه شد؟ این‌جاست که آدم باید به خدا پناه ببرد، باید به خدا پناه ببرد. امام سجاد همین مطلب را دارد می‌فرماید و همین مسئله را دارد به خدا عرضه می‌دارد که خدایا! من از این خطر دارم می‌ترسم که امروز دارم حمد و ثنای تو را به جا می‌آورم، فردا می‌آیم و تو را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهم! من! همین منِ امام سجاد! چرا؟ چون تا دیروز عنایت تو شامل حال من شده، امروز عنایتت را برداشتی، من از همهٔ افراد بدتر شده‌ام، از همهٔ افراد من به انحطاط افتاده‌ام.

مگر امروزه نمی‌بینید؟ چرا حالا برویم سراغ سابق و سابقین و فلان؟ چرا؟ همانی که تا دیروز می‌آید به به و چه چه و فلان و بهمان و آقا ما چه هستیم، یک دفعه می‌بینید یک چند روز بعد اِ نه خیر، این است، این است، این... اِ! چه شد؟ مگر چیزی عوض شد؟ مگر مسئله‌ای تغییر پیدا کرد؟ چه شد؟ چه چیزی تغییر پیدا کرد که حالا همهٔ آن صفات مثبتی که قبلا بر انسان بار می‌کردند، یک‌دفعه همهٔ آن‌ها تبدیل به صفات منفی می‌شود؟ آدم که عوض نشده! نمازش را دارد می‌خواند، قرآنش را دارد می‌خواند، روزه‌اش را هم دارد می‌گیرد، کارهایش را هم دارد انجام می‌دهد، چه چیزی عوض شد؟ چه چیزی تغییر پیدا کرد؟ این‌ها همان چیزهایی است که باید به فکر باشیم‌ها! متوجه باشیم‌ها!

وقتی من بعد از فوت مرحوم والد رضوان الله علیه هی به رفقا سفارش می‌کردم که راهتان را باید عقلانی کنید، از روی احساسات عمل نکنید، مسائل را باید در محدودهٔ خودش جلو ببرید، از به کار بردن تعابیر افراطی پرهیز کنید، منطق خودتان را منطق عقل و حکمت و معرفت قرار بدهید، شتاب نگیرید، این شتاب، نفس شما را در عالم تخیّلات و توهّمات قرار می‌دهد! آن موقع که من آن حرف‌ها را می‌زدم برای امروز بود.

وقتی که انسان خارج از آن‌چه که به او دستور داده می‌شود حرکت کند، نمی‌فهمد که چه تیشه‌ای دارد کم‌کم به ریشهٔ خودش می‌زند و نفس خودش را چطور دارد دست‌خوش تغییرات و تحوّلات نامیمون و نامبارک می‌گرداند.

یک وقت مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند ـ تعریف می‌کردند از مرحوم قاضی رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند: سبک تربیت و سلوک مرحوم قاضی، این چنین بود، سبک سلوک این چنین بود که افراد در حرکتی که می‌کردند، یک‌نواخت جلو می‌رفتند. این‌طور نبود یک وقت تند، یک وقت کند، یک وقت شدید، یک وقت آرام؛ یک حرکت یک‌نواخت و توأم با حزم و احتیاط و با رعایت جوانب موجّه و توجیه شدهٔ سلوک واقعی؛ این سبک ایشان بود. و واقعا هم باید این‌طور باشد، خود ایشان هم همین‌طور بودند، خود ایشان هم به همین کیفیت بودند.

یک وقت خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه بودیم، یکی از شب‌های ایام عاشورا بود، ایشان می‌فرمودند که ... صحبت از یک نفر شد، مرحوم آقا اسم یک نفر را آوردند، بعد ایشان فرمودند که: آخر ما با اینها چه کنیم؟ چه کنیم با این‌گونه افراد؟ خودشان می‌آیند پیش انسان می‌گویند آقا گوش ما

را بگیر، وقتی که گوششان می‌گیریم، هوارشان به هوا می‌رود! آسمان را به زمین می‌دوزند!

خودت گفتی بابا! تو که خودت گفتی! خودت گفتی آقا گوشمان را بگیر! خودت گفتی آقا چیزی به نظر می‌رسد بگو! خودت گفتی آقا اگر مطلبی به نظر می‌رسد بفرمایید! خودت گفتی آقا اگر چیزی از ما می بینید ما راضی نیستیم که کتمان کنید و در روز قیامت چه می‌کنیم، چه می‌کنیم... خودت گفتی! خب، بسیار خب! اگر قرار بشود که همهٔ امور بر وفق نفس و بر وفق تخیلات و توهمات نفس قرار بگیرد، پس دیگر سلوک چه معنا دارد؟ سلوک چه معنا دارد؟ خودت داری می‌روی دیگر! خودت داری راه را طی می‌کنی دیگر! خودت طبق عقلت داری تشخیص می‌دهی دیگر! خودت طبق سلیقه‌ات داری حرکت می‌کنی دیگر، طبق سلیقه‌ات داری می‌روی. پس این دیگر معنا ندارد. این دیگر سلوک نیست، این دیگر حرکتِ از نفس نیست، این دیگر حرکتِ از تخیلات نیست، از توهمات نیست، این حرکت در محدودهٔ تخیلات و توهمات است با یک رنگ خدایی، یک دل خوش‌خنک خدایی؛ هان! یک شعر حافظ هم می‌خوانیم! یک شب جمعه و عصر جمعه و دعای سمات هم داریم! همه کارهایی که بقیه می‌کنند ما هم می‌کنیم، یک دعای سمات هم داریم!

این که نشد! همه کارهایی که بقیه می‌کنند ما هم می‌کنیم، بعد یک دعای سماتی هم داریم، یک صبح‌های روضه‌ای هم داریم!

ـ خیلی خوب است دیگر! دیگر خدا چه می‌خواهد از ما! بسش است دیگر!

گفت که نذر کرده بود که خدایا اگر به فلان مقصودم برسم، سه روز روزه بگیرم. خرش گم شده بود، قضیه قضیهٔ حماریه است. قضیهٔ حماریه، یعنی الاغیه، خیلی در آن مطالبی است و نکته‌هایی است! خرش گم شده بود و هرچه گشت پیدا نکرد. گفت خدایا سه روز روزه می‌گیرم اگر پیدا کنم. نذر است دیگر، اگر خرم پیدا شد، دیگر سه روز روزه می‌گیریم و فلان و... داشت از یک جا می‌گذشت، دید بَه! خر را گرگ خورده و خلاصه نه که پیدا نکرده، بلکه اصلا به طور کلی مسئله منتفی شده!

گفت: خدایا این‌طوری با بندگانت تا می‌کنی؟ من برایت سه روز می‌خواهم روزه بگیرم ـ حالا دارد منت هم می‌گذارد! ـ من سه روز برایت می‌خواهم روزه بگیرم خرم پیدا بشود، پیدا نشد که هیچی، تحویل گرگ هم دادی؟ حالا آن سه روز روزه‌ای که می‌خواهم برایت بگیرم، به جایش سه روز روزه نمی‌گیرم! آن هم از گل‌هایش انتخاب می‌کنم! نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم! تا تو باشی دیگر وقتی که یک بنده‌ات از تو یک چیزی می‌خواهد، آن هم نذر می‌کند، اجابت کنی! به دنبال حرفش باشی! آره! همین چیزی که ما می‌خواهیم. قضیهٔ حماریه را فراموش نکنیدها! هر روز این قضیهٔ حماریه، یعنی الاغیه را مدّ نظر قرار بدهید که برای او فوائدی شمرده‌اند!

خلاصه ما همینیم، خدایا ما اینیم، ما همه کار می‌کنیم، یک دعای سمات هم عصر جمعه می‌خوانیم! قربان عمه‌ام بروی با این کاری که داری می‌کنی، با این کوهی که داری می‌کنی خیلی زحمت می‌کشی حیف است! یک دستمال کلینکس بغلت بگذار عرق‌هایت را پاک کن یک وقت زیادی عرق نکنی!

همه کار می‌کنیم، یک فرض بکنید که نماز هم اول وقت می‌خوانیم، هنر نکردی! همه کار داریم می‌کنیم، فرض کنید که یک شعر هم می‌نشینیم می‌خوانیم با خودمان، دیگر کار تمام است دیگر! شش دنگ بهشت را به قباله‌مان بایستی که به اسممان بکنند!

این معنای عظم یا سیدی أملی است؟ خدایا آرزوی من بزرگ است این است؟ ما چکار می‌کنیم؟ تا وقتی اوضاع ما تغییر نکند، مسائل ما تغییر نکند، آب از آب تکان نخورد، زندگی ما همین‌طور به روال پیش برود، تا وقتی که کسی از ما مریض نشود... یک وقتی یکی آمده بود، بنده خدا مدتی هم با ما ارتباط داشت، رفاقت داشت. بعد رفته بود یک کاری کرده بود، یک قرضی کرده بود، حالا آن موقع چکار کرده بود و این‌ها، بعد حالا این توقع داشت که حالا فرض بکنید که این حالا درست بشود و انجام بشود و گفتیم بابا ما با کسی کاری نداریم آشنا نداریم فلان نداریم، داشته باشیم هم کاری نداریم، سرمان

به کار خودمان است، دنبال این حرف‌ها نیستیم، دنبال این وساطت‌ها نیستیم، دنبال این چیزها نیستیم. یک مدت گذشت و دید نه! کاری و مسئله‌ای و مشکلی از این نقطهٔ نظر توسط ما حل نمی‌شود، او هم گذاشت رفت! دید این آقا که فایده‌ای ندارد! این آقایی که نیاید فرض کنید که برود و یک قرض ما را که نمی‌دانم چکار کردیم و ـ حالا هرکاری کرده بود من چه می‌دانم! ـ این آقایی که فقط بنشیند به آدم نگاه کند و دعا کند که انشاءالله خدا فرض کنید که... دعا را هم خودمان بلدیم بکنیم دیگر! دیگر برای چه برویم دنبال این آقا؟ تا وقتی که زندگی فرقی نکند، تا وقتی که این اهواء جامهٔ عمل بپوشاند، تا وقتی که لبخند روی لبانمان باشد، تا وقتی که دغدغهٔ فکر و دغدغهٔ ذهنی، ما را به خود مشغول نکند، تا وقتی که این‌جور باشد، خب آمدن این‌جا هم بد نیست! پیش این آقا رفتن هم بد نیست. عیبی ندارد، حالا فرض کنید یک سجده‌ای هم می‌کنیم و یک کاری... ـ خیال می‌کند یک سجده کرد تمام! ـ یک سجده‌ای هم می‌کنیم بد نیست! عیب ندارد، کارهایمان را انجام می‌دهیم فرض کنید که روی...

هان؟ آقا جان! این‌ها آرزوی بزرگ نیست! این‌ها پایین‌ترین حدّ خواست و تقاضا و آرزویی است که یک نفر می‌تواند انجام بدهد، می‌تواند داشته باشد، نه این‌که متوسط، نه این‌که بزرگ!

ما هرکاری دلمان می‌خواهد، کارهایی که بقیه انجام می‌دهند، ما هم انجام می‌دهیم، به هواهای نفسانی خودمان، همه ترتیب اثر می‌دهیم، مگر بقیه چکار می‌کنند؟ هرکس را می‌بینند دنبالش راه می‌افتند؛ ما هم راه می‌افتیم! هرکس را می‌بینند سر تا پایش را برانداز می‌کنند، ما هم برانداز می‌کنیم، عمل حرام انجام می‌دهیم، اشکال ندارد! به جایش دعای سمات می‌خوانیم! اشکال ندارد! هرکس می‌آید با او برخورد می‌کنیم، سراغ مسائل انحرافی می‌رویم، ما هم می‌رویم! به چه امیدی؟ در مجلس امام حسین شرکت می‌کنیم.

آن امام حسین به آن کمرت بزند! تو که از کمترین کمترین کمترین مسئلهٔ هوا و هوست دست برنمی‌داری چطور مدعی راه خدا و سلوک راه خدا هستی؟ کجایش این آرزو، آرزوی رسیدن به مقام تجرّد و توحید و معرفت است؟ تو که هرکاری که بقیه دارند آن کارها را انجام می‌دهند، تو هم انجام می‌دهی و عمل حرام انجام می‌دهی... مگر من نگفتم که صحبت کردن و خندیدن نامحرم حرام است؟ مگر بارها من نگفتم که ارتباط باید در حدّ ضرورت باشد؟ مگر نگفتم این حرف‌ها را؟ مگر من نگفتم که پیغام دادن و پیغام گرفتن نامحرم از یکدیگر این حرام است؟ ترتیب اثر نمی‌دهید! دلمان به چه خوش است؟ برای امام زمان کار می‌کنیم! برای غدیر زحمت می‌کشیم، برای راه خدا قدم برمی‌داریم، برای تبلیغ این مکتب اقدام می‌کنیم، کتاب نشر می‌کنیم، کتاب چاپ می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، چه می‌کنیم... همهٔ این‌ها گول‌زن‌های شیطان است، همهٔ این‌ها تخیلات و توهماتی است که برای انسان، زمینه ساز برای انحراف و وارد کردن نفس در آن شباک ابلیس و دام‌هایی است که برای انسان قرار داده‌اند. این ابلیس و شیطان با لیوان شراب سراغ هرکسی نمی‌رود، چون می‌داند که از این راه به نتیجه نمی‌رسد. با هرکسی از همان روزنهٔ نفوذ خودش و شخصیت خودش و حالت و افکار خودش و آن ذهنیّات و توهّمات و نفسانیّات خودش وارد می‌شود و همین‌ها را بزرگان می‌آیند تذکر می‌دهند و دست می‌گذارند ولی ترتیب اثر داده نمی‌شود. یک روز همین گیر می‌اندازد! همین می‌آید و از پا در می‌آورد، بار زمین می‌گذارد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه... خب ما این مطالب را زیاد دیدیم، یک انبان از تجربیات سلف صالح در موارد مختلف با اشخاص مختلف وجود دارد که هرکدام از آن‌ها برای ما یک عبرت است و اعتبار، که باید آن‌ها را مورد دقت و مورد نظر قرار بدهیم.

مرحوم آقا رضوان الله علیه از این مطالب زیاد داشتند. یک روز بعد از همین جریان انقلاب و این‌ها بود، رفقا در مسجد قائم مشغول تمیز کردن مسجد بودند، نمی‌دانم رفقایی که هستند در این‌جا یادشان می‌آید جریان آن روز را یا نه؟ من خودم بودم که خود مرحوم آقا هم یک قبای همچین خیلی چیز تن کرده بودند و با بقیه مشغول تمیز کردن و این‌ها بودند، به اصطلاح پاکسازی. من نشسته بودم

کنار، کنار نشسته بودم با یک نفر از بستگان، که آن موقع حالاتی داشت، مسائلی داشت، یک چیزهایی از مسائل مشاهده می‌کرد، مطالبی داشت علی کل حال. داشت به من این مطلب را می‌گفت که: آخر چطور می‌شود انسان خورشید را ببیند ـ راجع به یکی از بستگان خودش، که بستگان نسبی ما هم هست، که مدتی پیش مرحوم آقا بود و بعدا هم رفت و ای کاش فقط می‌رفت، دیگر آن افاضات و کرامات را نشان نمی‌داد نسبت به اولیاء خدا و نسبت به بزرگان! ـ می‌گفت چطور می‌شود انسان خورشید را، آخر خورشید را! ببیند و بعد انکار بکند؟ چطور می‌شود انسان یک همچنین حالی پیدا بکند که امروز دارد خورشید را می‌بیند، یعنی واقعیت را دارد می‌بیند، حقیقت را دارد می‌بیند، مسائل را دارد می‌بیند، با نفسش، با چشمش، با عقلش دارد می‌بیند، و فردا همین می‌آید انکار می‌کند؛ چطور می‌شود اصلا؟ چه قسم می‌شود؟ چه حالی برای انسان پیش می‌آید که انسان به این مرتبه و به این منزلت این‌طور سقوط می‌کند که تا دیروز خورشید را می‌دید، امروز می‌گوید خورشیدی وجود ندارد؛ عجیب!

من گفتم: فلانی برو دست به دامن خدا شو، و التماس و عجزت را هیچ‌گاه از دست نده و الّا بر تو هم روزی خواهد آمد که خورشیدِ دیده را خودت انکار خواهی کرد!

همین یک چیزی از دهنمان پرید! دیگر حالا همین‌طور آمدیم مثال بزنیم، ولی یک دفعه مثل این‌که یک چیزی... پرید دیگر، خلاصه یک چیزی از دهنمان پرید. دیگر هیچ چیز دیگر به ما نگفت، جوابمان را نداد. گذشت، سال‌ها گذشت، کم‌کم مسائلی پیدا شد، حالاتش قوی‌تر شد... یک روز به من می‌گفت که فلانی به من چهارصد مرتبه ذکر داده است که یونسیه در سجده بگویم، ولی من می‌بینم که من حال خوشی دارم، به جای چهارصد دفعه دو هزار دفعه می‌گویم! دو هزار! گفتم: هزار و ششصدتایش باطل است! چقدر به تو گفته‌اند؟

ـ وقتی من می‌بینم حالم خوب است، چرا نگویم؟

گفتم: یعنی او نمی‌داند که حالت خوب است؟ آن کسی که به تو گفته خبر ندارد که حالت خوب است؟ اگر ندارد پس چرا پیش او داری می‌روی؟ بلند شو برو پی کارت دیگر! اگر نمی‌داند خب برو پی کارت، اگر می‌داند چرا داری تعدی می‌کنی؟ هزار و ششصدتایش در باطل داری می‌گویی!

گفت ـ من این حرف‌ها را قبول ندارم!

گفتم: من بهت گفتم!

همین رفت رفت رفت، ـ خب آدم که نمی‌ماند! می‌رود حال پیدا می‌کند، فکر پیدا می‌کند، مسئله پیدا می‌کند، چه و چه و چه، کم‌کم کم‌کم بادکنک دیده‌اید باد می‌کنند؟ این هی باد می‌کند... ـ رسید به یک جا همین آقا که گفت: طبق دستور حضرت، دیگر من از فلان آقا نباید اطاعت کنم!

گفتم: ای وای! کارش درآمد! طبق دستور حضرت!

گفتم: این سؤال را برو از آن حضرتت، ـ نگفتم از حضرت! نعوذبالله! استغفرالله ما بخواهیم خدمت ساحت ولایت جسارت کنیم ـ گفتم برو از «حضرتت»... چون حضرت او، همان حضرت شیطان بود، نه حضرت رحمان.

گفتم: برو از حضرتت این سؤال من را بکن جوابش را بیاور و آن این‌که: اگر این شخصی که تا به حال پیشش بوده‌ام، او بگوید که از شما تبعیّت نکنم، شما چه دستوری می‌دهید؟ اگر شما بگویید که تبعیت او را بکن، پس با دستور من مخالف است، پس من دیگر حضرت نیستم. اگر بگوید دستور مرا اطاعت کن و دستور او را اطاعت نکن، پس دستور او در قبال دستور من قرار گرفته است و از حجّیّت ساقط شده است، چون صحبت این است که این حجت است دیگر! و کسی که از حجیّت، کلامش ساقط بشود، چطور تا الآن کلامش حجت بود؟ از حالا به بعد ساقط است؟ پس این از اول کلامش از حجیت ساقط بود و ارتباط با او هم ارتباط، ارتباطِ غیر مشروع بود. بگو چه جوابی دارد برای این... رفت دیگر اصلا جوابی نداد! هیچ!

خب... آخر ما از این چیزها زیاد دیده بودیم و می‌بینیم! از این مسائل خیلی...

از این قضیه گذشت، یک روز در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخص دیگری هم بود از دوستان که الآن در... هستند، در جایی مشغولِ تبلیغ و ترویج و ادامهٔ همان مسیر و همان سیر ممضی و مکلَّف به. مرحوم آقا رو کردند به او، گفتند: می‌روی در طهران و فلان شخص را می‌بینی و به او می‌گویید که آن‌چه را که شما امام زمان می‌دانید، آن شیطان است! ـ من بودم در آن اتاق که ایشان داشتند به آن شخص، مرحوم آقا داشتند به آن شخص می‌فرمودند ـ این شیطان است، ما این مطلب را امروز به شما گفتیم، تا این‌که فردا نگویید بزرگان دیدند احوال ما را و به ما تذکر ندادند. همین آقا، همین، همین آقایی که می‌گفت چه؟ می‌شود کسی خورشید را ببیند و بعد انکار کند، ببینید به کجا رسید.

حالا جالب: ایشان می‌گفت من آمدم طهران و رفتم در یک جایی و پیدایش کردم و این پیغام را به ایشان رساندم، می‌گفت وقتی که رساندم، رنگش سیاه شد! سرش را انداخت پایین، هیچ نگفت، هیچ! بعد از چند دقیقه سرش را بلند کرد، گفت: نه خیر، مطلب این‌طور نیست؛ آن‌چه را که ما می‌بینیم صحیح است و آن‌چه را که...

و بعد هم خب وضعش بندهٔ خدا به یک مسائلی مبتلا و گرفتار شد که دیگر حالا بماند.

چه شد؟ همین آقا که می‌گفت مگر می‌شود یکی خورشید را ببیند و بعد انکار بکند! بزرگان گفتند نکن، اولیاء خدا گفتند نکن، به من پیغام دادند برو بگو آن مقدار که به شما دستورِ ذکر دادیم، یک دانه حق نداری اضافه بگویی، گفتند نکن، نکرد، چه شد؟ این هم خورشید را انکار کرد!

می‌گویند چهارصد تا، چهار صد تا تمام شد! چهار صد و یکی هم نباید گفت. می‌گویند صد تا، می‌گویند دویست تا، می‌گویند اصلا شما نگو، می‌گویند اصلا شما این کار را نکن، می‌گویند شما این کار را بکن، این دیکتاتوری نیست! این خودمحوری نیست، احمق جان! این‌ها برای تو دارند این را می‌گویند! چه گیر خودشان می‌آید؟ دارند یک چیزی می‌بینند که اگر تو بخواهی به این روش بروی فردا به همین مسئله و به همین معضل گرفتار خواهی شد؛ به همین قضیه می‌افتی.

خب این نتیجهٔ چیست؟ این نتیجهٔ این است که ما آرزویمان آرزوی بزرگان نیست. اگر آرزوی ما آرزوی بزرگان باشد، آرزوی اولیاء خدا باشد، آرزوی آن‌هایی که دارند می‌گویند **عَظُمَ یا سَیِّدی أمَلی**، آن‌ها باشد، راه مناسب با آن آرزو را ما انتخاب می‌کنیم، نه این‌که هرکاری دلمان خواست بکنیم! هرکاری دلمان می‌خواهد می‌کنیم، هر راهی که دلمان می‌خواهد می‌رویم، به هر قضیه‌ای که می‌خواهیم، بعد هم که...

بنده در همین جلد دوم اسرار ملکوت ـ حالا دیگر اسم نمی‌بریم و توضیح بیشتری نمی‌دهیم، خود رفقا طبعا خوانده‌اند و مطالعه کرده‌اند ـ در آن‌جا بنده مطالبی آورده‌ام و بدانید که رفقا و دوستان که من روی تک‌تک کلماتی که در این کتاب آورده‌ام نظر دارم‌ها! روی تک‌تک کلمات! یعنی می‌نشستم فکر می‌کردم این کلمه را بیاورم یا کلمهٔ مرادفش را؟ تا این حد دقت داشتم، که تا آن مقداری که می‌توانم مطلب را باز کنم، تا آن مقدار ادای مطلب کرده باشم. ـ

آن‌جا عرض کردم راه و روش اولیاء خدا و بزرگان بسیار دقیق است، بسیار ظریف است، و چطور مطالب را بالاخره به گوش آدم می‌رسانند، باید حواس جمع باشد تا بگیرد و بقاپد و حرف را برباید تا این‌که به نتیجه برسد، اگر سرش را انداخت پایین، زیر گوشی رد کرد، خودش را به کوچهٔ چپ و راست زد، به یک نحوه‌ای از مطلب چیز شد، آن‌ها هم مطلب را می‌بندند و رد می‌شوند می‌بندند و رد می‌شوند. مثال‌هایی در آن‌جا آورده‌ام، آن مثال‌ها را رفقا دوباره مراجعه کنند و ببینند که چه مسائل و مطالبی در آن‌جا می‌تواند باشد. البته یک تتمهٔ مطالب را در جلد سوم که انشاءالله طبع خواهد شد و منتشر خواهد شد در آن‌جا عرض کردم، تا حدودی که مجال برای صحبت و بسط کلام بوده.

ما نمی‌فهمیم. ما آن اَمَل را نداریم، ما آن آرزو را نداریم، خیال می‌کنیم مسائل همین‌طوری و سطحی و بسیط و بنشینیم دور هم و یک خنده‌ای بکنیم و دو تا حکایت از اولیاء خدا بگوییم و سه تا

داستان از تذکرة الأولیاء عطار نیشابوری در بیاوریم و نمی‌دانم از نفحات الأنس جامی یکی دو تا قضیه بکشیم بیرون، و طرائق الحقائق را یک گشتی بزنیم ببینیم در آن چیزِ قابل برای گرم کردن محفل و مجلس پیدا می‌شود و پیدا بکنیم و دو تا از مولانا و دو سه تا از حافظ و فلان و خیال می‌کنیم همین است! این نیست عزیز من! این یک در صد مطلب است، نود و نُه درصد به نفس برمی‌گردد! این را می‌خواهی چکارش کنی؟ نود و نُه در صد باید از داخل، مته کاری کنی، یکی‌اش به نماز و روزه و ذکر و نماز شب و امثال ذلک است، یکی! نود و نُه تای دیگرش مسائل نفسانی است و آن‌هاست که بار می‌اندازد پایین. آن‌هاست که کمر را یک روز خم می‌کند، تذکر به آن مسائل است که باید به آن توجه کنی، نماز را رباط هم برایت می‌خواند، بیشتر هم می‌خواند. رباط را کوکش کن، هان! کوکش می‌کنی، برایت به جای هفده رکعت در بیست و چهار ساعت، صد و هفتاد رکعت می‌خواند! هرچه قضا هم داری می‌خواند، راهش بیندازی. می‌خواند دیگر! خوارج چه بودند؟ رباط بودند. رباط بودند. اهل تسننی که دنبال آن خلفا رفتند چه بودند؟ رباط بودند دیگر. نماز شب‌های ماه رمضان را هزار رکعت می‌خواندند ولی چه بود؟ رباط بود، چرا؟ چون به جماعت می‌خوانند. پیغمبر فرمودند نمازهای نوافل ماه رمضان را باید به فرادی خواند، چرا به جماعت می‌خوانی؟ سنت عمر! همین سنت عمر!

الآن هم دارند چکار می‌کنند؟ الآن هم دارند به جماعت می‌خوانند، بروید در مسجد الحرام ببینید، در مسجد النبی، در مسجد اهل تسنن همه به جماعت می‌خوانند. به جماعت حرام است، خلاف سنت رسول الله است و باطل است. سنت، سنت رسول خدا و سنت علی است، فقط؛ بقیه‌اش چیست؟ باطل است، حرام است؛ حالا هی بخوان! این چیست؟ این می‌شود رباط. رباط را شما کوک کنید، به جای هزار رکعت ده هزار رکعت می‌خواند؛ چقدر خدا به او ثواب می‌دهد؟ هیچ! صفر! کوک است، تا وقتی که کوکش تمام شد، باتری‌اش تمام شد، برنامه‌اش ـ پروگرامه‌اش می‌کنی طبق برنامه ـ وقتی برنامه‌اش تمام شد به آخر رسید، او هم می‌ایستد: السلام علیکم و رحمة الله! سه تا هم می‌گوید و می‌ایستد. دوباره شما برو شاسی را بزن، دوباره قِر قِر قِر راه می‌افتد، بلند می‌شود تکبیرة الإحرام می‌گوید، حمد را می‌خواند، یک ولاالضالینی می‌گوید که شما تا آخر عمرت نمی‌توانی بگویی! یک ایاک نعبد به جای این‌جا از جای دیگر هم صدایش در می‌آید و ایاک نستعین! عالی! چقدر قیمت دارد؟ هیچ! چقدر نمازش بالا می‌رود؟ صفر! صفر! چرا؟ رباط است! رباط!

الآن رباط‌هایی درست می‌کنند می‌آید خانه، قشنگ تمیز می‌کند، چیزش می‌کنند تمیز می‌کند، فلان می‌کند، آب‌یاری می‌کند، خانه را تنظیف می‌کند، همه را با کنترل و این‌ها این کارها را می‌کنند دیگر، امروزه همهٔ این چیزها درست شده دیگر، راه افتاده. چقدر قیمت دارد؟ هیچ! هیچ قیمتی ندارد!

نماز را آدم می‌تواند بخواند، نمازی بالا می‌رود که در تحت اطاعت علی باشد، آن می‌رود بالا. نماز در تحت اطاعت امام مجتبی می‌رود بالا، نه نمازِ تنها؛ فایده ندارد. نماز بدون امام مجتبی رباط است، بدون سیدالشهداء رباط است. لشکر عمر سعد این‌ها هم نماز می‌خواندند، مگر همین‌ها روز یازدهم به جنازه‌هاشان، به جنازه‌های به درک رفته‌شان نماز میت نخواندند؟ به آن جنازه‌ها نماز میت می‌خوانند بعد جنازهٔ پسر پیغمبر را رها می‌کنند! به به! این می‌شود اسلام! این می‌شود اسلامشان! چرا؟ این‌ها از همان‌جایی بودند که خورشید را دیدند و بعد چکار کردند؟ انکار کردند. ما هم همینیم. منتها هزار و چهار صد سال ما دیرتر آمدیم؛ ما هم همانیم، ما هم همان قسم هستیم؛ ما هم اگر زور دستمان بیاید، مرغابیِ شناگرِ خوبی هستیم، خوب بلدیم شنا کنیم، زور دستمان نیست.

ما هم اگر قدرت دستمان باشد، همان ابن زیاد و یزید هستیم، ما هم همان عمر سعد و خولی و سنان هستیم، فرق نمی‌کند؛ چرا؟ چون آن‌ها دُم نداشتند، شاخ نداشتند، آن‌ها هم فکر داشتند، مغز داشتند، گلبول سفید و قرمز داشتند، پلاسما داشتند، روده و دل و سینه و قلب و این‌ها داشتند، آن‌ها هم وجدان داشتند، آن‌ها هم فطرت داشتند، آن‌ها هم از مواهب یک انسان برخوردار بودند، برخوردار بودند، ولی چه شد؟ چه شد قضیه؟ که آمدند و عاشورا را به پا کردند و کارشان به جایی رسید که طفل چند ماهه

را هدف تیر قرار دادند. اصلا شما تصور کنید آخر یک نفر نماز بخواند، اِا! آقا روزه بگیرد، اشهدان لا اله الّا الله، اشهد انّ محمداً رسول الله بگوید... آخر این بچه مگر نتیجهٔ همانی که دارد می‌گوید أشهد أنّ محمداً رسول الله مگر نیست؟ عجیب است! خب مگر نیست؟ مگر پدرش نماز نمی‌خواند؟ مگر پدرش روزه نمی‌گیرد؟ مگر پدرش آمده حرامی را حلال کرده؟ امام حسین روز عاشورا چه می‌گوید؟ می‌گوید مگر من حرامی را حلال کرده‌ام؟ حلالی را حرام کرده‌ام؟ خلافی کرده‌ام بدعتی انجام دادم؟ چیست؟ قرار بوده طبق مصالحه‌ای که برادرم با آن پدر بی‌پدر و مادر این یزید وفلان گذاشته بود که وقتی که تمام می‌شود، خلافت به من برسد. این برداشته زیرش زده، من آمدم مخالفت کرده‌ام. خب به جای این‌که این لشکر بگوید: خب راست می‌گوید، قضیهٔ صلح‌نامه قضیهٔ درگوشی که نبوده، همه می‌دانند، همهٔ حجاز می‌دانند، همهٔ شام می‌دانند، همهٔ افراد می‌دانند، خب راست است...

چرا نگفتند این راست می‌گوید؟ چرا؟ چون یواش یواش آمدند، یواش یواش، هی آمدند خودشان را جدا کردند، یک دفعه این‌طور نمی‌شودها! یواش... کم‌کم آمدند هی مخالفت، مخالفت کردند، درست است یا نه؟ بله! هی مخالفت کردند، هی مخالفت کردند، تا رسیدند به این‌جایی که وقتی امام حسین علیه السلام می‌فرماید بگویید کجای حرف من خلاف است، من از راهم برمی‌گردم، هرچه می‌خواهند بکنند...

همه ایستاده‌اند نگاه می‌کنند!

ـ بگویید خب! بابا بگویید! بگو من کدام حلال را حرام کرده‌ام؟ بگو بابا دیگر.

همین‌طور نگاه می‌کنند!

ـ نه، ما این حرف‌ها را قبول نداریم، باید بیایی تسلیم بشوی، باید بیایی بیعت کنی، ما این حرف‌ها را قبول نداریم!

قبول نداریم یعنی چی؟ آقا تو مغز داری یا نداری؟ تو آدمی یا نیستی؟ تو انسانی یا نیستی؟ این چیست؟ خورشید را دیدن و انکار کردن! همان حرفی که آن آقا زد. پس ببینید هست، و این به یک جایی هم می‌رسد، همین آقا، به یک جایی می‌رسد که طفل چند ماهه را، اینی که دیگر بابا گرگ بیابان هم این کار را نمی‌کند، طفل چند ماهه را پدرش می‌آورد برای این‌که **أَلا تَرَوْنَ کَیْفَ یَتَلَظّی عَطَشاً؟** خودتان بگیرید این را سیرابش کنید!

برمی‌دارند با تیر می‌زنند و بعد هم همین‌طوری نگاه می‌کنند! همین‌طوری نگاه می‌کنند

این روز روز خطر است برای ما، ما نباید فقط به داستان عاشورا به یک داستان گذشته نگاه کنیم که تمام شد، امروز برای ما روز عاشوراست، هر روز برای ما روز عاشورا است؛ که خدا نکند ما برسیم به این‌جا، اگر برسیم به این‌جا می‌گیریم و می‌زنیم و می‌کشیم و توجیه می‌کنیم! می‌کشیم و می‌بریم و له می‌کنیم و توجیه می‌کنیم، به حساب خدا هم می‌گذاریم! به حساب خدا می‌گذاریم!

همان حرفی که عمر سعد زد: **یا خیل اللّه! ارکبوا ببسم اللّه!** ای لشکریان خدا! عجب! بی‌پدر تو که دیشب می‌گفتی من می‌دانم جهنم می‌روم، حالا داری به این‌ها خیل الله می‌گویی؟ خودت دیشب به امام حسین نگفتی که من یقین دارم به جهنم می‌روم ولی حکومت ری را چکار کنم، نمی‌توانم از دست بدهم؟ حالا دارد به لشکریانش می‌گوید یا خیل الله! عجب آدمی بودها!

با الفاظ بازی می‌کنیم. همان الفاظی که در آن طرف است، همان الفاظ می‌آید این‌طرف. همان الله، همین الله، همان بسم الله، همان بسم الله، همان الحمدلله، همین الحمدلله، همان نماز، این نماز، آن روزه، این روزه... ببینید عین هم، فقط در چه تفاوت دارند؟ فقط در دل. این چه نیتی دارد، آن چه نیتی دارد. آن امام حسین و افرادش و یارانش در چه نیت و حال و هوایی دارند نماز می‌خوانند، این‌ها در چه نیتی دارند نماز می‌خوانند. همان نماز است‌ها. به جان شما همان الله اکبر است، وضو می‌گیرد، اول صورت را می‌شوید و دست راست و بعد هم دست چپ و مسح و همان، همه‌اش تکمیل است، همه‌اش تکمیل است. بعد هم بلند می‌شود نماز می‌خواند، دلش هم خوش است نماز را خوانده؛

این مطالب، مطالبی است که در نظر داشته باشید تا انشاءالله در شب دیگر ببینیم این اَمل چیست؟ چه فرقی بین اَمل امام سجاد است و آن اَمل و آرزوی ما که بینش انقدر تفاوت وجود دارد؟ امام سجاد چه در نیت دارد، ما چه در نیت داریم؟ و اینی که حضرت عرضه می‌دارد **عظُم یا سیّدی أملی** خب ما می‌بینیم خب این همینی است که ما داریم دیگر؛ خب ما همینیم دیگر، همین بهشت رفتن و تکلیف خدا انجام دادن و رضای خدا کسب کردن و همینی است که ما داریم دیگر. نه! مسئله چیز دیگر است و مقدّماتش هم چیز دیگر است، آن یک چیز دیگری می‌طلبد و ما به دنبال چیز دیگری. ما داریم فیلم بازی می‌کنیم، ما داریم ظاهرسازی می‌کنیم، ما داریم ادا در می‌آوریم، توجه کردید؟ ادا درمی‌آوریم، و الّا اگر کسی بخواهد به همان راه و روش برود، دیگر سرش را این‌طرف و آن‌طرف نمی‌گرداند، سرش را پایین می‌اندازد، چشمش را دیگر این‌طرف و آن‌طرف نمی‌گرداند، پایین می‌اندازد، می‌رود دنبال این‌که بزرگان چه کردند، و خیلی کارهای دیگر و خیلی مسائل دیگر.

خدا انشاءالله که در این ماه مبارک ما را متوجه کند، مستبصر کند، فهم ما را بالا ببرد، که همهٔ این مطالب به فهم برمی‌گردد، همهٔ این مسائل به فهم برمی‌گردد.

یک وقت مرحوم آقا نشسته بودند، صحبتی از مرحوم آقای حداد می‌کردند، رو کردند به والدهٔ ما ـ خدا همه را رحمت کند، همهٔ گذشتگان از شیعیان امیرالمؤمنین، همه را مورد رحمت واسعهٔ خودش قرار بدهد ـ فرمودند: من در دنیا شخصی با فهم‌تر از این مرد ندیدم! با فهم‌تر! نمی‌گویند حالش بهتر بود از همه، نمی‌گویند حالات عرفانی و مشاهدات و مکاشفاتش... فهمش! فهمش را... من بالاتر از این ندیده‌ام. خداوند فهم ما را در این ماه باز کند، ما را به مصالح و مفاسد خود بصیر بگرداند، و راه و روش ما را مورد رضای خود و اولیای خود قرار بدهد.

اللَهمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ